



پیغام عشق

قسمت چهارصد و دهم



به نام خدا 🙏

ابیاتی از دفتر اول مثنوی که مولانا ما را با ادب خاموشی و کم‌گویی آشنا می‌کند و می‌فرماید: سکوت بهترین زبان زندگی‌ست و گاهی سخنانی عمیق و آموزنده را از زبان شخصیت‌های قصه‌های مثنوی مثل زاهد و صیاد و یا مرغ و روباه بیان می‌کند.

❀ ۵۶۶ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید

بند حس از چشم خود بیرون کنید

پنبه در گوش خود کنیم تا چیزهایی را که من‌ذهنی دوست دارد بشنود را نشنویم و توجهی به آن‌ها نکنیم تا گوش باطن ما باز شود و اسرار الهی را بشنویم. با دید حسی و هشیاری جسمی اسیر همانیدگی‌ها می‌شویم و چشم عدم‌بین ما کور می‌شود و قوه‌شناسایی حضور ناظر را از دست می‌دهیم و بند پنج حس و نیازهای پست من‌ذهنی می‌شویم.

❀ ۵۶۷ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت

پنبه آن گوش سر، گوش سر است

تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

ما چرا اسرار الهی را نمی‌شنویم؟

چون گوش سر ما که همین گوش حسی و ظاهری است، پر است از نیازهای شرطی‌شده و همانیده برای شنیدن اخبار بیرونی، من‌ذهنی فضول است میل دارد خبرهایی از جنس درد را بشنود، این‌که چه تصادفاتی، چه طلاق‌هایی و چه مرگ‌ومیرهایی صورت می‌گیرد، تازمانی‌که ما به گوش من‌ذهنی و نیازهایش کر نشویم، گوش سکوت‌شنوی ما که در باطن ما است کر می‌شود، یعنی خردی را که از فضاگشایی می‌آید، را ما نمی‌شنویم.

❀ ۵۶۸ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطاب ارجعی را بشنوید

اگر می‌خواهیم صدای خدا و خطاب ارجعی را که هر لحظه می‌گوید: به‌سوی من بازگرد، به‌سوی همانیدگی‌ها نرو، تو از جنس من هستی را بشنویم، باید از قیدوبند نیازهای جسمی و نفسانی خود آزاد شویم.

در سوره فجر آیه ۲۷ داریم که: ای نفس آرام یافته، به‌سوی پروردگارت بازآ درحالی که راضی به حق و مرضی حق هستی. نفس آرام یافته فضای حضور است، در این فضا ما راضی به حکم حق هستیم، و هشیاری بر هشیاری منطبق است.

❀ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۹

تا به گفت و گوی بیداری دری

تو ز گفت خواب، بویی کی بری؟

تازمانی که ما در خانه هشیاری‌مان به روی حرف زدن‌های من‌ذهنی باز است و حواسمان به اتفاق‌های بیرونی که این چه شد و آن چه شد؟ است ما از اسرار عدم و حقیقت بویی نمی‌بریم، تاوقتی که توجه هشیاری ما به روی خبرهای مربوط به همانیدگی‌ها باز است، روح ما در قفس تن و قضاوت و مقاومت اسیر است.

❀ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب رب

انسانی که فضای عدم را می‌بیند، چشمش را به روی اتفاقات و وضعیت‌ها می‌بندد و قضاوت نمی‌کند، و آن‌ها را مثل یک رقص یا بازی می‌بیند به نوعی به احوال دنیا خفته است. و مثل قلمی است در پنجه زندگی تا خداوند هشیاری او را با قانون کن‌فکان به‌سوی عدم برگرداند، و او را مقلب‌القلوب کند.

زیرا که مولانا می‌فرماید:

❀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۲

قلب ماندی تا ابد در گردنم

حیف بودی عمر ضایع کردنم

اگر ما تسلیم زندگی نشویم، در پنجهٔ تقلیب رب نخواهیم بود و یک عمر من‌ذهنی تقلبی را با خود خواهیم داشت که این عمر ضایع کردن است و بسیار حیف است که ما اصل خود را شناسیم.

❀ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۰

سیر بیرونی است، قول و فعل ما

سیر باطن هست بالای سما

حرف زدن و اعمال روزمرهٔ ما برحسب من‌ذهنی سیر و سفر ظاهری است که در این سفر غول من‌ذهنی راه را به ما عوضی نشان می‌دهد، جاده‌ای که ما را به خدا می‌رساند، سیر و سفر باطنی است و با مرکز عدم صورت می‌گیرد و ما با دید خدا همه‌چیز را از فضای بالا می‌بینیم و به وضعیت‌ها، حرف‌ها، آدم‌ها نمی‌چسبیم، و آن‌ها را جدی نمی‌گیریم.

❀ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۹

چون سفر کردم مرا راه آزمود

زین سفر کردن ره آوردم چه بود؟

در این سفر دنیایی ما مرتب در آزمون الهی هستیم که آیا با ارادهٔ آزادمان فضاگشایی می‌کنیم و خرد و عشق را به جهان عرضه می‌کنیم؟ و یا فضا را می‌بندیم و با مقاومت و قضاوت درد پخش می‌کنیم و برای هویت گرفتن از من‌ذهنی‌مان، دست خالی از ره‌آورد این سفر، جهان را ترک می‌کنیم؟

❁ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹

پخته گرد و از تغیر دور شو

رو چو برهان محقق، نور شو

هشیاری در من‌ذهنی خام است و برای پخته شدن باید در برابر اتفاقات فضا را باز کرد تا آفتاب عدم و خرد زندگی ناخالصی‌های ما را بسوزاند و پخته کند و برای تغییر هشیاری‌مان باید محقق باشیم نه مقلد. ما استعداد نور شدن را داریم، با فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز از همانیدگی‌ها و کار کردن روی خودمان به این نور دسترسی پیدا می‌کنیم.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی مستعد نور شو

دور خواهی، خویش بین و دور شو

اگر می‌خواهی نور شوی استعداد گذر نور را با فضاگشایی در درونت داری، فقط باید تسلیم شوی ولی اگر می‌خواهی از اصل خودت دور شوی، خویش‌بین شو، یعنی برحسب همانیدگی‌هایت ببین و به دردها و فکرها و باورهایت بچسب، انتخاب با تو است.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۱

شکر کاین زر، قلب پیدا شد کنون

پیش از آنکه عمر بگذشتی فزون

خدایا شکر با خردی که بزرگانمان برایمان به جا گذاشته‌اند، به کارهای قلبی که با من ذهنی براساس همانیدگی‌ها کرده‌ام پی بردم و با آگاهی از این که من ذهنی نیستم، طلای خالص هشیاری حضور را از طلای قلبی هشیاری جسمی تشخیص می‌دهم؛ پیش از آن که عمرم به پایان برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خو کن، هوش دار

این گفت‌وگوهای ظاهری مثل غبار و زنگاری است که روی آینه هشیاری ما را گرفته است و نور عدم از ما عبور نمی‌کند. پس مولانا می‌فرماید: مدتی صبر کن، و فضا را بگشا، در این فضای گشوده‌شده با خوی خدا و هشیاری خالص بدون هیچ همانیدگی، زندگی را زندگی کن.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



باسلام

یک تجربه شخصی را با دوستان عزیز به اشتراک می‌گذارم. چند روزی مهمان فرزندم بودم، او که مریض بود، و به‌شدت مورد حمله‌های من‌ذهنی‌اش قرار گرفته و ناآرام، پر از خشم، انتقاد، بدبینی و بدگمانی بود، متأسفانه روی من هم اثر گذاشت، اول سعی کردم فضاگشایی کنم، ولی کم‌کم من‌ذهنی خودم هم مرا مورد حمله قرار داده و شروع به قضاوت و مقاومت کرد، آن موقع بود که نورافکن را از روی خودم برداشته و اندک حضوری را که جمع کرده بودم از دست دادم، و راهنمایی و نصیحت فرزندم را شروع کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بد خو و خالی می‌کنی

در گوی و در چهی ای قلتبان

دست وادار از سبال دیگران

من که خود گرفتار در گودال و چاه من‌ذهنی بودم و فضا را بسته بودم، چگونه می‌خواستم فرزندم را از این چاه بالا بکشم؟ باید دست از این کار برمی‌داشتم. بار دیگر هم‌هویت‌شدگی با فرزندم را دیدم. تأثیرات قرین را بر روی خودم مشاهده کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱



می رود از سینه‌ها در سینه‌ها 🌿

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان دشمن‌اند 🌿

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

این را بدانم که نزدیک‌ترین افرادم، می‌توانند مرا از حضور دور کنند، باید تمرکز روی خودم باشد. در طول این مدت تنها دلگرمی من خواندن ابیات مولانا و گوش کردن به گزیده برنامه‌ها که به صورت پادکست در کانال قرار گرفته، و همین‌طور گزیده برنامه‌هایی که آقای دیندار زحمت آن را کشیده و در کانال گذاشته بودند، بود از ایشان بسیار ممنونم. می‌دانستم که تسلیم واقعی نیستم، و در مثلث همان‌ش قرار دارم ولی من ذهنی آن‌چنان مرا گرفتار کرده بود که بیرون آمدن از آن فضا برایم سخت شده بود، بیت را مرتب تکرار می‌کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی 🌿

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

می‌گفتم این اتفاقات بازی هستند نباید آن‌ها را جدی بگیرم، ولی من ذهنی مرا از جنس اتفاق کرده بود. از خودم می‌پرسیدم چی شد؟ من که مدتی است روی خودم متعهدانه کار کرده و فقط تمرکز روی خود داشتم، یاد فرمایشات آقای شهبازی افتادم که فرمودند مدت‌ها روی خودتان کار می‌کنید و فکر می‌کنید کار تمام شده و به حضور رسیدید ولی شیطان بی‌کار ننشسته و ممکن است از راه‌های دیگر مورد حمله قرار گیرید صبر کنید، و باز هم متعهدانه روی خودتان کار کنید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود از افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

که شما یارید با ما یاری

جانب مایید جانب داری

بله من گرفتار در دام و سبب‌سازی من ذهنی‌ام شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مسبب غافل

سوی آن روپوش‌ها زان مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه او بیند مسبب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان

من مسبب را ندیده بودم، و با عقل جزوی من ذهنی‌ام قضاوت کرده و سبب‌های این جهانی را علت به‌وجود آمدن اتفاقات

می‌دیدم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قسام اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر، مفتاح الصلّه

در پایان سپاسگزار خدا، مولانای جان، آقای شهبازی عزیز هستم که با این آموزه‌های ناب همیشه مرا از من‌ذهنی دردمند رهایی دادند، تنها به این برنامه گوش می‌کنم و ابیات زنده‌کننده و بیدارکننده را تکرار کرده و چراغ راهم قرار می‌دهم. باشد که با صبر و شکر و پرهیز و کار متعهدانه با عنایت خدا به حضور که هدف اصلی ما از آمدن به این جهان بوده برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۴ تا ۲۴۴۸

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بردار و پرده ما مدر

باز خر ما را از این نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

از چو ما بیچارگان این بند سخت

کی گشاید ای شه بی تاج و تخت

این چنین قفل گران را ای ودود

کی تواند جز که فضل تو گشود

ما ز خود سوی تو گردانیم سر



چون توی از ما به ما نزدیکتر

باسپاس، زهرا از مشهد 🌿🌿🌿



با سلام خدمت استاد نازنین و دوستان عزیز

کمال طلبی

کمال طلبی، مانع بزرگی در رشد معنوی ماست زیرا این تنها، یک تصویر از حضور است که با حقیقت حضور فاصله‌ی زیادی دارد و یک جنبه از بیماری من‌ذهنی‌ست و در حالت پیشرفته ممکن است تمام جنبه‌های زندگی را در برگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتی ست 🌸

که از آن در حق شناسی آفتی ست 🌸

انبیاء گفتند: در دل انسان مرضی وجود دارد که آن مرض هم‌هویت‌شدگی‌ست، همه‌ی علت‌ها و دردهای انسان از مرکز همانیدگی‌هایش هست.

به‌خاطر همین مرکز همانیده، همه‌چیز را به‌صورت جسم می‌بیند و از طریق این مرکز پر درد می‌بیند، می‌شنود و عمل می‌کند.

انسان همانیده درد دارد؛ درد را پخش می‌کند. و مقاومت و قضاوت دارد، تسلیم نیست و نمی‌گذارد زندگی با کن‌فکان نجاتش دهد. یکی از بزرگ‌ترین و بدترین همانیدگی‌های انسان، کمال‌طلبی اوست.

شخص کمال‌طلب دانایی و سبب‌سازی خداوند را از دست می‌دهد، او در افسانه‌ی من‌ذهنی گیر کرده و در زندان ذهن اسیر و سبب ضرر و زیان مادی و معنوی به خود و دیگران شده.

اما آن‌چه در فکر کوتاه او غیرممکن است، در کف عشق زندگی آسان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲



🌸 تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین

🌸 آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین

جناب مولانا در داستان مهمان یوسف و آینه در دفتر اول مثنوی در باب پندار کمال می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

🌸 آینه هستی چه باشد؟ نیستی

🌸 نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینه‌ی وجود چیست؟ نیستی. اگر واقعاً نادان نیستی به بارگاه حضرت حق، ارمغانِ نیستی و فنا ببر، یعنی از هستی مجازی بگذر و با خودبینی خداحافظی کن.

من‌های ذهنی را به صفر برسان و فنا شو. مانند آینه که اگر به رنگ آغشته شود، جلا و درخشندگی خود را از دست می‌دهد و چیزی را نشان نمی‌دهد.

پس تا انسان ذات خود را از دید من‌ذهنی و عینک‌های رنگی نزداید به مقام بی‌رنگی نمی‌رسد و نمی‌تواند به زندگی زنده شود، زیرا هستی را در نیستی می‌توان نشان داد و تا فنا نشویم، نمی‌توانیم او را ببینیم.

غزلیات شاه نعمت الله ولی، غزل شماره ۴۱۷

🌸 تا نیست نگردي تو از این هستی موهوم

🌸 خود را شناسی و خدا را نتوان یافت

و در بیت ۳۲۰۹ مثالی می‌زند در مورد جلوه‌ای از کمال که تا نقصانی نباشد، ارزشی دانسته نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹



خواری و دونی مس‌ها بر ملا 🌸

گر نباشد، کی نماید کیمیا 🌸

اگر خواری و پستی مس آشکار نباشد، کی ارزش کیمیا دانسته می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲-۳۲۱۴

هر که نقص خویش را دید و شناخت 🌸

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت 🌸

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال 🌸

کو گمانی می‌برد خود را کمال 🌸

علتی بتر ز پندار کمال 🌸

نیست اندر جان تو ای ذودلال 🌸

هرکس متوجه نقایص و دردهای خود شود و آن‌ها را بشناسد در عرصه‌ی کمال‌جویی، با شتاب می‌رود و آن‌کس که در خویشتن نقصی نمی‌بیند، قطعاً به‌سوی حضرت ذوالجلال (به‌سوی حق) پرواز نمی‌کند، زیرا گمان می‌کند که کامل بودن بدون نقص است.

جناب مولانا در خطاب به انسانی که بیماری کمال‌طلبی دارد و فکر می‌کند، بی‌نقص و کامل است می‌فرماید:

ای انسان متکبر، ای من‌ذهنی پرفریب، در جان و روح تو، هیچ بیماری بدتر از کامل فرض کردن خود نیست.

این خودبینی و کمال‌طلبی، تو را دچار کبر و غرور کرده و فکر می‌کنی به انتهای راه رسیده و تو را از ادامه‌ی راه باز می‌دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵-۳۲۱۷

از دل و از دیده‌ات، بس خون رود

تا ز تو، این معجبی بیرون رود

علت ابلیس، انا خیری بده ست

وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آب صافی دان و سرگین زیر جو

و برای این که این خودبینی و کبر از مرکزت پاک شود، باید از دل و دیده‌ات، چندان خون جاری شود، یعنی باید آن قدر درد هشیارانه بکشی تا این خودپسندی و پندار کمال از مرکزت پاک شود.

بیماری ابلیس این بود که می گفت: من بهترم ... من از آدم بهتر هستم. مرا از آتش و او را از گل آفریدی.

قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه ۱۲

این مرض برترینی و پندار کمال، در من ذهنی هر انسانی وجود دارد، چون من ذهنی کمال طلب، به دنبال هرچه بیشتر بهتر است، گرچه هر انسانی خود را کامل فرض می کند و فاقد غرور و ظاهری آراسته دارد، اما در باطن به دام غرور گرفتار است.

انسان کمال طلب در مثل مانند آبی ست زلال که زیر آن پوشیده از سرگین می باشد و هرگاه نقاب ظاهر او واپس رود جوهر زشت او نمایان می شود.



تنها پیر خردمند و فرزانه بر این بیماری کمال طلبی تو، مرهم معرفت می‌گذارد و درمانت می‌کند، آن وقت است که دردت آرام می‌گیرد. و تو ای انسان کمال طلب بعد از این که دردت آرام شد دچار خیال نشوی که آن درد خودبه‌خود یا به سعی خود خوب شده درحالی که اگر همت والای پیر خردمند و صاحب‌دل نبود و آن مرهم معنوی را بر زخم دل تو نمی‌گذاشت، قطعاً بیماری‌ات بهبودی حاصل نمی‌شد. پس هرگز دچار کبر و غرور و خودبینی نشویم و خود را کسی ندانیم و مقام بزرگان را نادیده نگیریم و با خود قیاس نکنیم.

نتیجه این‌که: در کل جناب مولانا در ابیات مربوطه به پندار کمال می‌خواهد، بگوید: انسان نباید در هیچ مرحله از مراحل معنوی دچار غرور و خودبینی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش 🌸

ز آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش 🌸

با سپاس فراوان.

سارا - شیراز



با عرض سلام

در برنامه ۸۷۱، در مورد این که چه چیزی جدی است و چه چیزی بازی است صحبت شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

در من ذهنی، انسان پُر از شک است، نمی داند باید چگونه زندگی کند، با هر بادی که می آید به طرفی کشانده می شود؛ نمی داند چه چیزی جدی و چه چیزی بازی است.

در من ذهنی، انسان چیزهای این جهانی را جدی می گیرد و از آن ها زندگی و خوشبختی می خواهد؛ مثلاً شروع به درس خواندن می کنیم ولی با جدی گرفتن آن و در مرکز قرار دادن آن، مدام در استرس و نگرانی هستیم و حتی دوست نداریم، دیگر درس بخوانیم. یا مثلاً خودمان و شخصیت مان را جدی می گیریم و کل انرژی مان را هدر می دهیم تا آن تصویر ایده آل ذهنی را که از خودمان داریم نگه داریم.

اکنون می بینیم که با جدی گرفتن این چیزها نه تنها به زندگی نرسیدیم، بلکه پُر از درد و ناراحتی و نارضایتی هستیم. علتش این است که چیزی که بازی بود را جدی گرفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲

نیست انگارد پَر خود را صبور

تا پَرش در نفکند در شرّ و شور



حال چه چیزی جدی است؟

از این برنامه و مولانا یاد گرفتیم چیزی که مهم است و جدی است، این است که ما در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی کنیم و تسلیم باشیم و اتفاقات را بازی بگیریم.

یاد گرفتیم که تسلیم و فضاگشایی آسان نیست، چون من ذهنی هر لحظه می خواهد فضا را ببندد و به جای فضاگشایی مقاومت کند. بنابراین داشتن حزم و سوء ظن نسبت به من ذهنی جد است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمُ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِی

تا گُریزی و، شَوِی از بَدِ، بَرِی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْمُ، سَوِّ الظَّنِّ گفته ست آن رَسول

هر قَدَم را دام می دان ای فَضول

حزم عبارت از این است که ما ظَنِّ بَدِ ببریم که الآن ممکن است به اتفاق این لحظه مقاومت کنیم، ممکن است از چیزهای این جهانی زندگی بخواهیم، ممکن است در تله من ذهنی بیفتیم.

حضرت رسول فرموده است، که حزم یعنی بدگمانی نسبت به من ذهنی. حزم یعنی این که ما آگاه باشیم که هر لحظه که می گذرد، ممکن است ما قضاوت و تفسیر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹



حَزْم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سَرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰

که نه چربش دارد و نی نوش، او

سِحْر خواند، می‌دمد در گوش، او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱

که بیا مهمانِ ما ای روشنی

خانه، آنِ توست و تو آنِ منی

حزم این است که اتفاقات و چیزهای این جهانی، که به صورت فکر به ما ارائه می‌شوند و به نظر ذهن چرب و نوش هستند، ما را نفریبند؛ چون که این‌ها نه چربش دارند و نه نوش. این‌ها ما را سِحْر می‌کنند و در گوش ما می‌گویند که: «بیا، تو مهمان ما هستی، ما مال هم هستیم، همانیده شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهانِ من‌اند

حزم یعنی این که ما خودمان را گول نزنیم که ما هیچ مشکلی نداریم، فکر نکنیم، بهترین هستیم. حزم یعنی این که من به خودم نگاه کنم و اشکالاتم را پیدا کنم و با سبب‌سازی گردن دیگران نیندازم. حزم یعنی این که آگاه باشم که من،



من ذهنی دارم و اگر حالم خراب است به خاطر همانیدگی‌های خودم است. حزم یعنی این که آگاه باشیم که من ذهنی هر لحظه می‌خواهد فضا را ببندد و ما را به واکنش وا دارد، پس بنابراین مدام حواسمان به آن باشد.

ممکن است من ذهنی هر لحظه یک عینکی به چشم ما بزند و یا یک فکر منفی در ما ایجاد کند و باعث درد و غصه ما شود. حزم یعنی این که در این موقع بدانیم سیستم من ذهنی دارد در ما کار می‌کند و ما آن نیستیم و فضا را باز کنیم. حزم یعنی این که آگاه باشیم که وقتی فکر تأیید و توجه و حسادت و رقابت در ما بالا می‌آید، سیستم من ذهنی دارد، کار می‌کند.

حزم یعنی این که آگاه باشیم که این من ذهنی خیلی مرموز است و هر لحظه می‌خواهد ما را به شک بیندازد و بگوید که ما من ذهنی هستیم. حزم یعنی این که آگاه باشیم که اگرچه ما روی خود کار می‌کنیم، ولی من ذهنی‌مان ما را با وعده زندگی گرفتن از چیزها فریب می‌دهد و می‌خواهد ما از ته دلمان نخواهیم، از من ذهنی جدا شویم.

حزم یعنی این که ببینیم که وقتی یک اتفاق خوب در بیرون برایمان می‌افتد، مثلاً پولمان زیاد می‌شود، من ذهنی خیلی خوشحال می‌شود و در مرکز قرار می‌دهد. و بنابراین وقتی عکس آن اتفاق افتاد یعنی پولمان کم شد، سریع گرفتار من ذهنی می‌شویم. حزم یعنی این که آگاه باشیم که این فکر «که یک انسان می‌تواند به ما زندگی بدهد»، از من ذهنی است.

پس آن چیزی که جدی است این است که مراقب باشیم، در این لحظه چیزی در مرکز ما قرار نگیرد. این موضوع آن قدر جدی است که مولانا می‌گوید: شما فرض کنید که در دهان یک شیر گیر هستید و هر لحظه ممکن است شما را بخورد. مطمئناً چیزی که جدی است، این است که ما خودمان را از دهان شیر نجات دهیم. حال، ما تجربه کرده‌ایم که همین که یک چیز را جدی می‌گیریم و در مرکز ما قرار می‌گیرد، فوراً غصه و درد سراغ ما می‌آید و شیر قضا به همانیدگی ما حمله می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲

آنچنانکه ناگهان شیری رسید

مرد را بر بود و در بیشه کشید

فرض کنید که ناگهان شیری برسد و یک انسان را با دندان‌هایش بگیرد و به بیشه ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳

او چه اندیشد در آن بُردن؟ بین

تو همان اندیش ای استادِ دین

وقتی او را می‌برد، به چه می‌اندیشد؟ به این می‌اندیشد که خود را نجات دهد. یعنی باید حواسمان باشد، چیزی نباید مرکزمان.

با تشکر

فرشاد از خوزستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

